

به من از شکست و غم چیزی نگو!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

نویسنده:مهرنوش.ک

به من از شکست و غم چیزی نگو



niceroman.ir

نویسنده: مهرنوش.ک

کتابمو بستمو رفتم کنار پنجره مثل همیشه عمو رحمان داشت به باغچه می رسید یه لحظه به تنهایی خودم فکر کردم دور و برم آدم زیاد بود ولی هیچکس منو نمی دید توی افکارم غرق بودم که گوشیم زنگ خورد شماره رو نشناختم عادت نداشتم شماره های غریبه رو جواب بدم واسه همینم گوشیمو گذاشتم روی میز و رفتم توی باغ تا کمی هوا بخورم

سلام عمو رحمان خسته نباشی!

سلام دخترم ممنون!

چرا اینقدر خودتو اذیت میکنی هر روز به این درختا و گلا رسیدگی میکنی میتونی چند روز یه بار این کارو بکنی!

دخترم منم دلم به اینا خوشه امروز کارخونه نرفتی چرا؟؟

امروز یه کم دیرتر میرم بهراد کلاس نداشتم دیشب گفت خودش میره!

خدا واسه هم نگهتون داره دخترم!

ممنون، خب دیگه من مزاحمتون نمیشم یه چند جایی کار دارم انجام بدم بعد یه سر به کارخونه میزنم با اجازتون.

خدا به همراهت

پامو توی پذیرایی گذاشتم صدای گوشیمو شنیدم پله ها رو دوتا یکی کردم و رفتم بالا تا رسیدم قطع شد ۷ میس کال داشتم و یه پیام که از همون شماره ناشناس

((وقتی هیچکس را نداری به یاد کسی باش که شاید تنها کسش باشی)))

لباسامو پوشیدم ماشینمو از حیاط برداشتم و زدم بیرون تصمیم گرفتم برم پیشه کیمیا خیلی وقت بود که ندیده بودمش البته تا زمانی که مهرناز دانشگاه شیراز قبول نشده بود خیلی رفت و آمد داشتیم اما از وقتی مهرناز رفت شیراز و کیمیا دانشگاه قبول شد کمتر

همو میدیدیم بیشتر تلفنی ازش خبر میگرفتم وقتی هم که مهرناز می اومد با هم خوش
میگذروندیم

الو سلام چطوری تو؟؟

سلام باران تو خوبی میدونی چند وقته خبری ازت نیست؟

آخه خسیس همیشه من باید زنگ بزنم حالتو بپرسم، مواظب باش یه وقت اس ندی ها، آرتروز
میگیره انگشتات!

آره خب راست میگی به خدا درگیره درس و دانشگاه

بگو درگیره پسرای دانشگاه نه درس و دانشگاه

خفه شو بی مزه خودت که منو میشناسی

آره صد درصد و چون میشناسمت میگم!

دستم بهت برسه یه جوری حالتو میگیرم کیف کنی الاغ جون!!

والا تا اونجایی که من میدونم شما بودی که رییس میمونای باغ وحش بودی، حالا حرص نخور
وقت داری ببینمت؟

مهرناز اومده؟؟؟

نخیر احمق جون مگه حتما باید اون باشه که شما افتخار بدی ببینیمت!!!

احمق تر از من تویی که با من دوستی!

بسه لطفا، حالا میتونی یا نه؟

نه.

به درک، کاری نداری؟

چرا ناراحت میشی خب کلاس دارم!

کوچیکتر از اونی که بخوام ازت ناراحت بشم مغزت از فندقم کوچیکتره فقط بهت بگم انتظار نداشته باش دیگه بهت زنگ بزنم خدافظ!

گوشی رو قطع کردم وبه خودم لعنت فرستادم که چرا بهش زنگ زدم خیلی احمقم توی مدت چند سال دوستیمون یه بارم نشده کیمیا بهم زنگ بزنه، با صدای گوشیم به خودم اومدم دوباره همون شماره خیلی عصبی بودم با تندی جوابشو دادم

ها؟ کاری داری از صبح تا حالا رو اعصابمی؟

علیک سلام قبلا با ادب تر بودی

هرچی فکر کردم صداشو نشناختم

آقای نسبتا محترم اصلا حوصله ی مزخرف شنیدن ندارم هرکی هستی خودتو معرفی کن وگرنه بدمیبینی!

باران واقعا که چه زود منو یادت رفت بی معرفت!

هرکی بود منو میشناخت اما من هیچوقت عادت نداشتم کم بیارم برامم مهم نبود کیه و چه طوری دارم باهاش می حرفم ،

یه بار میپرسم ، شما؟

آبتینم!

آبتین دیگه کدوم خریه؟

همونی که خرش کردی!

آبتین نمیشناسم!!!!!!

گوشی رو قطع کردم و خاموشش کردم اصلا حوصله ی هیچکس رو نداشتم رفتم کارخونه تا
به بهراد سری زنم

ماشینو نبردم تو بیرون گذاشتم

سلام خانم مهندس

سلام آقای عبدی

خدا بد نده کسالت داشتین؟

بهراد اومده؟

بله اومدن توی اتاق شما هستن!

رفتم توی اتاق بهراد سرش توی کامپیوتر بود، اصلا متوجه حضور من نشد

سلام مهندس آینده

دیوونه ترسیدم ، باران به خدا تو یه چیزیت میشه!

چیکار میکردی؟ فوضولی؟

فکر میکنی همه مثل خودتن داشتم حسابا رو بررسی میکردم این مدت فروشمون خوب بوده

و باید به عرض شما برسونم بهراد خان که همشو مدیون من هستی

اینو که معلومه اگه تو نبودى بعد از بابا حتما کارخونه ورشکست میشد

دیگه بحث گذشته ها رو نکنیم بهتره به مهرناز زنگ زدی؟

آره صبح باهاش حرف زدم گفت این ترمو مرخصی نمیدن بهش!

واقعا.....؟

صدای تلفن بلند شد

بفرمایین

آقای فرهادی اومدن بفرستمشون داخل؟

بله ممنون

چی میگفت؟

یکی از دوستای قدیمیم اومده واسه بستن قرار داد باهامون

صدای تقه ای که به در خورد اجازه ی ادامه ی بحث رو بهمون نداد لازم به ذکره که بگم اتاق کار من یه مدلی حالت ال داره میز کارم کنار پنجره رو به حیاته ودقیقا رو به روی در و قسمت از چپ هم همون ال ماننده که یه میز و چند تا صندلی اونجاس واسه جلسات که البته هیچ دیدی به میز کارم نداره و یه در هم داره که میتونی از اون قسمت بری بیرون قبل از اینکه بهراد بگه بفرمایین من رفتم به قسمت جلسات

سلام جناب مهندس خان بیخودی

ممنونم از تعریف!

آخه کره خر تو اینجا چیکاره ای که نشستی پشت اون میز

میبینم که هنوزم لطفت زیاده داداش

کم کم که نمیاری خیلی مودبانه بهم میگی خرم!

چه عجب یاد ما کردی؟

کارم گیرت بود وگرنه عمرا یادت کنم.

هرچی میگم هیچی نگم نمیشه!

مثلا چرا هیچی نگی؟ تو که بگم (ک) تا کل کلمات رکیکی که با (ک) شروع میشه رو نگی ول
نمیکنی حال چرا مودب شدی؟ خواهرم ندارم بگم میخوای نقش مودب بازیکنی بهت بدمش

.....

چیه هی چشم و ابرو میای مشکلی داری؟

چی می گی تو حتما باید یکی بزخم تو سرت تا ادب بشی؟ بس کن خجالت بکش

نه دیگه بهراد مطمئن شدم که دیوونه شدی

بس کن دیگه بعد از مدتها اومدی میخوای مسخره بازی در بیاری؟

دیگه خسته شده بودم یه اس به بهراد دادم که من رفتم کار دارم بع از کارت یه زنگ بزنی
بحرفیم داداشی!

هنوز پامو از در بیرون نداشتی بودم که با شنیدن اسم خودم از اون پسر جا خوردم!!!

چه خبر از باران ازدواج نکرده؟

از رفتن پشیمون شدم آروم اومدم تو و درو بستم!!

خوبه، ازدواج؟.....نه! تو چی؟

ترجیح میدم در مورد گذشتم حرفی نزنم!

جالب شد اما گذشته من و باران و مهرناز رو بدجوری به هم ریختی!

بهراد هیچوقت یک طرفه قضاوت نکن

قلبم بدجوری میزد حال من یه جوری شد، گذشته عین یه فیلم از جلوی چشمم گذشت اینکه
چطوری بازیچه شدمو هیچکس نبود تا بهم بگه چرا به چه جرمی! اشکی روی گونم چکید
پاکش کردم من خیلی زجر کشیده بودم نباید به همین سادگی وا می دادم شایدم اشتباه
میکردم اون نبود

یه طرفه؟چی میگی آبتین توی این مدت ۳سال کلی زحمت کشیدیم تا تونستیم اون ماجرا رو فراموش کنیم به حرمت دوستی این چند ساله لطف کن دیگه هیچوقت سعی نکن به باران نزدیک بشی الانم تو فقط واسه من یه مشتری هستی که به حرمت اون ۶سال دوستی که داشتیم چیزی بهت نمیگم ولی

از شنیدن اسم آبتین همه چیز دور سرم چرخید چرا برگشته بود یعنی صبح هم خودش بود که در کمال پر رویی بهم زنگ زد؟دیگه منتظر شنیدن بقیه حرفاشون نشدم از کارخونه زدم بیرون سوار ماشینم شدمو با سرعت از اونجا دور شدم صدای آهنگی رو گذاشته بودم رو بالا زده بودمو زار زار باهاش گریه میکردم

((نگرانه حال و روز خودمم

نگرانه این دل بی سر وپام

نگرانه عشق تو که این روزا

شده زندگیمو کل ماجرام

از همون لحظه که عاشقت شدم

دیگه تنهایی رو باو ر ندارم

واسه خودم واسه تمام لحظه هایی که خودمو باختی بودم واسه تمام ثانیه هایی که توی اتاقم هق هق گریه هام تنها رفیقم بود زجه زدم

رو تو حساسمو احساسه به تو

بهترین دلیل زنده بودن

با تو باشم یا نباشم میدونی

قلب من به عشقته که میزنه

واسه یک بار منو پر شراره کن

بذار آتیش بگیرم از نفست

فقط این بار یه فرصتی بده

تا بشم رفیقتو همه کست

به من از شکست و غم چیزی نگو

دیگه گریه ی شبونه عاده

من به خوشبختی تو فک میکنم

یه نگاه تو واسم غنیمته))

مجید خراطها

به ساعتی نگاه کردم ۶ غروب بود به گوشیم نگاه کردم ۱۵ تا میس کال از بهراد داشتم و فک

کنم یه ۲۰ یا ۳۰ تا پیام

نباید به روی خودم میاوردم ولی اگه با این قیافه برم خونه حتما میفهمید! بهش زنگ زدم

کجایی باران میدونی چقد نگران شدم حالت خوبه معلومه کدوم گوری هستی؟

با بغضی که سعی در پنهانش داشتم گفتم

نگران من نباش سر خاک مامان و بابا بودم حواسم به گوشیم نبود

کی برمیگردی؟

امشب پیش کی میام

جالبه نمیتونستی خبرم کنی که نگران نشم در ضمن میتونستی وایسی با هم بریم سر خاک

تو کار داشتی بهراد حوصله ندارم کاری نداری؟

مواظب خودت باش در ضمن باید مفصل برام توضیح بدی بابت این کار احمقانه!

باشه خدافظ

گوشی رو قطع کردم و رفتم خونه ی کیمیا اینا زنگ زد

کیه؟

بارانم باز کن

خوش اومدی بیا تو

رفتم تو و درو پشت سرم بستم کیمیا اومد استقبالم

سل..ام اینه چه قیافه ایه باران؟

خودمو انداختم تو بغلش و با هق هق گفتم

آب...آبت.....آبتین برگشته!!!

با چه رویی چرا اومده اصلا اومده که چی بگه؟ باهاش حرف زدی؟

ماجرای امروزو براش تعریف کردم

بهش فکر نکن اون هیچوقت لیاقت تو رو نداشت

داشتم با کیمیا حرف میزدم که دوبار آبتین زنگ زد از دیدن شمارش تنم لرزید خیلی باید

احمق میشدم که هنوز دوسش داشتم و با دیدن شمارش بدنم بلرزه

تصمیم گرفتم جوابشو بدم

بله؟

باران؟

شما؟

آبتینم!

منم گفتم نمیشناسم پس چرا همش زنگ میزنی؟

فراموشم کردی؟

انگار منتظر شنیدن همچین حرفی بودم تا تمامعذابای این سه سال جلوی چشمم بیاد

قهقهه ای سر دادم که کیمیا جا خورد

فراموشم کردی؟ واقعا چه جوابی واسه این سوالت دارم نمیدونم آبتین یادت نیست چیکار کردی باهام اونم درست زمانی که عذا دار پدر و مادرم بودم، هیچ این چند ساله باخودت فکر کردی من چی شدم یا نه فراموشم کردی؟ (دیگه حق هقم بود که اجازه ی صحبت بهم نمیداد) حالا اومدی که چی بگی هان بگی فراموشت کردم یا نه حالم ازت به هم میخوره بعد از سه سال برگشتی؛ با چه رویی حتما اون دختره ولت کرد که اومدی سراغ من نه آبتین اشتباه اومدی من دیگه اون دختر بچه ی سه سال پیش نیستم که شکستیش دیگه عروسک نیستم که باهام بازی کنی.

اجازه نمیدی منم حرفامو بزنی؟ نمیخوای بدونی من چی کشیدم؟

خفه شو آبتین فقط خفه شو مگه تو خواستی بفهمی من چی شدم من چی کشیدم دیگه هیچوقت سر راهم قرار نگیر متنفرم ازت!

اما باران این کمال بی انصافیه، من هنوزم دوست دارم! به حرفام گوش کن

نه دیگه دروغ بسه نمیخوام بشنوم!

گوشی رو قطع کردم حالم اصلا خوب نبود کیمیا همش سعی داشت آرومم کنه سرمو گذاشته بودم روی سینش که دیگه نفهمیدم چی شد! چشمامو که باز کردم توی بیمارستان بودم

بهراد: باران حالت خوبه چیکار کردی با خودت؟

من: من کجام؟ چرا منو آوردین اینجا؟

کیمیا: عزیزم حالت یه دفعه بد شد خب مرض داری اینقد سره خاک گریه میکنی که فشارت پایین بیاد؟

من: زر زر نکن جیغ جیغوی مسخره

کیمیا: آقای دکتر اگه میشه یه دارویی چیزی بدین که زبون درازشو کوتاه کنه

بهرادی بیچاره هم وایساده بود و به کل کل ما میخندید

بهراد: آقای دکتر کی می تونیم ببریمش خونه؟

دکتر: سرمش که تموم بشه می تونین ببرینش

و از اتاق خارج شد

بهراد: کیمیا خانوم حسابی به زحمت افتادین شما برین خونه دیگه

کیمیا: اختیار دارین این چه حرفیه؟ این مارمولک که الان جنازه شده اونقدرام بی خاصیت نیست که فکر میکنین یه لطفایی از دستش در رفته در حق ما

من: خفه میشی یا پیام حلق حناق دچارت کنم ها؟

کیمیا: حلق حناق که سهله تو رو از زبونتو شیش قفله کنن بازم لالمونی نمیگیری

بهراد روشو اونور کرده بود و داشت به حاضر جوابی کیمیا میخندید

کیمیا: آقا بهراد میشه بپرسم به چی می خندید؟

بهراد که کمی حول شده بود صداشو صاف کرد و در حالی که صورتش از خنده سرخ شده بود با من گفت: هی...چی به جون باران

من: چرا جون منو به دروغ قسم میخوری؟

بهراد: حالا که حالت خوب شده کیمیا خانوم رو بفرست بره خونشون

کیمیا: نمیرم، مادر بزرگم رفته خونه خالم منم امشب پیشت می مونم اگه مزاحم نیستم

بهراد که گل از گلش شکفته بود گفت: نه چه مزاحمی اتفاقا خوشحال هم میشیم

کیمیا: با شما بودم؟

بهرادی بیچاره که دید خیلی خیت شده سرشو انداخت پایین و گفت بیرون تو ماشین

منتظرم و رفت

من: مگه مرض داری داداشمو اذیت میکنی؟

کیمیا: ببخشیدا ولی این داداش شما که الان خودشو به موش مردگی زده یه ساعته مغز منو

خورده از بس حرف زد

من: هرچی، بی ادبی دیگه ازت نمیگیرم جای زبون تو دهنتم مار داری!

کیمیا: اولاً مار تویی، دوما نمیشد بگی الکی گفتی رفتم سر خاک؟ سوماً مهرناز زنگ زد گفت

این ترم نیام شماها پاشین بیاین مثل اینکه خبرای جالبی داره

من: بد فکری هم نیست ولی کار خونه رو چیکار کنم؟

کیمیا: بهی جون اینجا برگ چغندرِه؟

بهراد: باید ببخشیدا اسم من بهراده نه بهی بعدشم منم دلم واسه خواهرم تنگ شده

کیمیا رو بگو رنگ از رخسارس پرید دیگه نمی دونست چی بگه

من: همیشه در بزنی بیای تو؟

بهراد: کار خونه رو میدم دست حسینی منم میام فردا حرکت کنیم؟

من: چه زود فکر همه جاشو کردی به نظرم فکر خوبییه!

راستی ساعت چنده؟

کیمیا لالمونی گرفته بود

بهراد: ۳ صبحه

من: ۱۰ راه بیفتیم؟ ابته به مهرناز چیزی نگین که سورپرایز بشه

کیمیا: چرا اینقد عجله دارین؟

بهراد: چون مهوری جون میگه!

کیمیا: من یه حرفی زدم شم دیگه ول نکن بگم ببخشید راحت میشی؟

بهراد: نخیر مثل اینکه یه چیزیم بدهکار شدیم میخوای من بگم ببخشید گه خوردم؟

کیمیا: حالا که التماس کردی باشه می بخشمت!!

بهراد: باران به این دوستت یه چیزی بگو وگرنه مجبور میشم حقشو بذارم کف دستش

من: لطفا کافیه بچه ها اینجا مثلا بیمارستانه ها

کیمیا: به من چه به این داداشت بگو

بهراد: واقعا که خیلی پر رویی

من: سرمم تموم شد به پرستار بگو بیاد درش بیاره!!

کیمیا: من میرم

من: راستی داشتی میرفتی بگو یه آمپول ضد سرسام بیاره؟

کیمیا: واسه چی میخوای؟

من: چون قراره با شما دوتا پیام مسافرت مطمئنن از بس می توپین به هم سرسام میگیرم!!!!

کیمیا: پر رویی به خدا، خوبه مریضه وگرنه چیکار میکرد دروغ میگم بهراد؟

بهراد: بهراد؟

کیمیا در حالی مثل لبو شده بود به خاطر سوتی که داد از اتاق رفت بیرون و دو دقیقه

نگذشت با پرستار اومدا

کیمیا: تو که هنوز نمردی؟

بهراد: خانم پرستار مثل اینکه هنوز ز ندس شما تشریف ببرین هر وقت مرد خبرتون میکنیم!

پرستار هم که یه دختر جوون همسنای خودمون بود با تعجب به بهراد نگاه کرد!

بهراد: فدای اون چشمای متعجبتون بشم من چقدرم خوش اندامین شما!

منم این دفعه متعجب شدم چه برسه به کیمیا و اون پرستاره که تعجبش دیگه تبدیل به

لبخند شده بود

بهراد: چرا ماتت برده خوشگل خانوم این سرم رو نمی خوای از دست خواهر ما در بیاری؟

پرستار: با همون لبخند لوسی که روی لبش بود گفت ماشالله ایشون چقد با کمالات هستن

بهراد: اختیار دارین چشما تون با کمالات میبینه

یه لحظه چشمم افتاد به کیمیا واقعا قیافش جالب بود از عصبانیت چهرش گر گرفته بود

پرستار: بفرمایین اینم سرم خواهرتون میتونیین ببرینش آقای.....

بهراد: بهراد هستم ، البته شما منو همون پوری جون صدام کن

اینو بهراد با یه لحن خیلی لوس گفت که من بی اختیار غش کردم از خنده بعدم بهراد با خانم

پرستار از اتاق رفتن بیرون منتظر بودم که کیمیا منفجر بشه که شد!!!!!!

کیمیا: پسره ی احمق تا چشمش به پرستاره افتاد آب از لب و لوجه اش راه گرفت دختره از بس چاق بود نمی شد نگاه کنی بعد این دختر ندیده ی ورپریده برگشته بهش میگه چه اندام زیبایی دارین پوری جون!!

بعدشم قیافشو یه مدل خنده داری کرد که من واقعا دیگه روده بر شده بودم از خنده اینقدر این دوتا منو خندونده بودن یادم رفته بود یه زخم قدیمی تازه دهن باز کرده!

من در حال که میخندیدم: چرا حرص میخوری؟ شیرت خشک میشه!

تو یکی دیگه ساکت با اون پوری جونت، حتما الان رفته به دختره آدرس خونتونم داده!

بهراد: آدرس که فعلا نه فقط با شماره به توافق رسیدیم ایشالله قسمت شه با هم صمیمی بشیم دیگه آدرس خونه ی خودشونو بهم میده

کیمیا: از بس ندید بدید و چشم چرونی به من چه که حرص بخورم به درک خلاق هرچه لایق باران جون پاشو که بریم ساعت ۵ شد دیگه!

خلاصه سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت خونه من عقب نشستم چون حال نداشتم کیمیا پیش من نشست جالب اینجا بود که متوجه نگاهای بهراد از تو آینه به کیمیا می شدم! ولی راستش حسش نبود بخوام به چیزی فکر کنم خیلی خوابم میومد تا رسیدیم خونه پریدم رو تختم و خوابیدم

کیمیا: خرس خوابالو تا کی میخوابی؟ پاشو دیگه ساعت ۱۱ و نیمه قرار بود ساعت ۱۰ راه بیفتیم!

من: ولم کن خوابم میاد

کیمیا که ولت کنم ها؟ (یکی محکم با بالش زد تو سرم) پاشو میگم من باید برم خونه وسیله هامو جمع کنم مگه نمی خواستم بریم پیش مهرناز می دونی چند وقته ندیدیمش؟

تا اسم مهرناز اومد یاد دیشب افتادم یه پیچ تاب به بدنم دادم و از نشستم

من: باشه چه خبرته بیدار شدم! به بهراد بگو برسونتت منم چمدونای خودمونو میبندم

توضیحات: لازم به ذکره که در مورد شکل و قیافه ی خودمو اطرافیان باید بگم که

بهراد داداشم یه پسر ۲۵ساله اس که امسال سال آخره کارشناسی ارشده یعنی فوق لیسانس معماری میگیره قد بلند و خوشتیپ قیافشم با نمک و دختر کشه قربونش برم فقط وقتی اخلاش سگی میشه واویلا!

مهرناز خواهرم قد متوسطی داره چشمای کشیده ی عسلی هم رنگ چشمای خودم و بهراد در کل خوشگله و پسر کش و ۲۳ سالشه مهندسی میکرو بیولوژی میخونه

کیمیا دوستمون قدش متوسطه و یه کم از مهرناز بلندتره شاید (یا دو سانت که زیاد به چشم نییاد مگه خیلی دقت کنی بفهمی ،چشمای قهوه ای خیلی روشن مایل به عسلی بعضی وقتا وقتی سه تایی میریم بیرون همه فک میکنن خواهریم در کل کیمیا پسر کشه مهندسی برق و صنعت میخونه و در آخر ۲۳ سالشه

خودمم که قربون خودم برم ،چشمای نسبتا درشت و عسلی قدمم از مهرناز و کیمیا بلند تره مهندس فناوری اطلاعات دارم ۲۷ساله

کیمیا: رو دل نکنی یه وقت؟ من عمرا با بهراد برم زنگ زدم آژانس الانه که برسه دیگه پاشو حاضر شو زود راه بیفتیم!

فصل دوم

راهی شیراز شدیم البته بماند که کیمیا و بهراد دیگه اعصاب برام نداشتن مغزم هنگیده شد

من: بهراد میشه صدای اون آهنگو بزنی بالا؟

بهراد: الانم صداش گوشه فلک رو کر میکنه!

من آخه سرسام گرفتم از بس شما مثل وروره جادو با هم کل انداختین و مغزمو خوردین!

کیمیا: تقصیر داداشته!

من: از دیوار پیام؟

مهرناز: مگه خل شدی؟ سرت به جایی خورده؟

من: نخیر، فقط چون در بستس و بازش نکردی فکر کردم باید از دیوار بپریم تو!!

مهرناز: وای یادم رفت درو باز کنم راستی تنها اومدی؟

من: تقریبا!

مهرناز: یعنی چی نکنه حامله ای؟

من: خفه شو احمق بی ادب

مهرناز در حالی که می خندید دوباره آیفونو گذاشت

و دوباره درو باز نکرد دیگه واقعا به عقلش شک کردم دوباره زنگ زدم

مهرناز: باز که نیومدی بالا؟

من: شک دارم سالم باشی؟

مهرناز: از تهران پاشدی اومدی اینجا که بگی شک دارم سالم باشی؟ اونوقت از پشت آیفون

چطوری به این قضیه پی بردی؟ نکنه علم پزشکی پیدا کردی؟

من: بجای اینکه اینق از فکت کار بکشی یه ذره ی خیلی کم سعی کن مغزتو به کار بگیری درو

باز کن تا حالتو نگرفتم!

مهرناز: بازم یادم رفت؟ بیا تو خودتو تقریبا!

خدا رو شکر ایندفعه درو باز کرد.

به کیمیا و بهراد گفتم به هیچ وجه حرف نزنن تا سورپرایزمون کامل تر بشه

مهرناز پرید تو بغلم و حسابی چلونده شدم!

من: بسه دیگه له شدم!

مهرناز: یه ذره عواطف انسانی نداری عین رباتی، بلانسبت خر

من: واقعا ادبت منو سخته نده خوبه دیوونم میکنی تو و

مهرناز: من و کی؟ البته تو خودت دیوونه هستی احتیاجی به لطف ما نداری!

کیمیا و بهراد اومدن تو مهرناز بیچاره نمیدونست چی بگه کپ کرده بود یه چند ثانیه توی

شک بود یه دفعه منفجر شد

مهرناز: وای چه خوب کردین اومدین باورم نمیشه باران خیلی بدی نمی گی من سخته میکنم

اینطوری کردی؟

بدو رفت و کیمیا رو بغل کرد بعدشم بهراد

کیمیا: مهرناز نمیدونی تهران چقد جات خالیه خیلی دلم تنگ شده بود برات

مهرناز: منم به خدا هرشب به عکسای اون موقعمون نگاه میکنم حسرت اون روزا رو میخورم

ولی اگه قسمت باشه امسال دو باره جمع میشیم دوره هم

بهراد: مام که اینجا علف خرسیم هیچکی تحویلمون نمیگیره!

مهرناز: اگه بدونی چقد دلم واسه خر بازیات تنگ شده بود؟

بهراد: تحویلم نمیگرفتی سنگین تر بودیم!

مهرناز: چرا من که ازت تعریف کردم!

بهراد: زیدی به هیکلم میگی تعریف؟

کیمیا: داداشت دوباره رفت رو فرکانس بیشعوری!

بهراد: خفه میشی یا..... به دفعه گوشه بهراد زنگ زد و یه لبخند گل و گشاد افتاد رو صورتش و گوشه رو ج داد

بهراد: سلام عزیزم، خوبی تو؟

ناشناس:.....

بهراد: آخی، فدات بشم من به جون خودت پشت فرمون بودم نمی تونستم ج بدم

ناشناس:.....

بهراد: نه گلم این چه حرفیه چه مزاحمی بین عزیزم یه چند دقیقه گوشه دستت باشه اینجا نمیتونم خوب صحبت کنم بذار برم بیرون

رنگ و روی کیمیا شده بود گچ مهرنازم بهت زده داشت بهراد رو نگاه میکرد بهراد که رفت بیرون

کیمیا: حتما همون دختره ی جلفه دیدی چه دل و قلوه ای به هم میدادن من که عقم گرفت مهرناز: جریان چیه میشه به منم بگین؟

کیمیا انگار منتظر شنیدن این حرف بو عینه ماهواره تمام اخبار رو به مهرناز مخابره کرد! از برگشتن آبتین تا وقتی رسیدیم شیراز!

مهرنازیه نگاهی به من انداخت و گفت: آبتین چرا برگشته؟

من: نمیدونم حتما اون دختره ولش کرده

مهرناز: همیشه بهت گفتم یه طرفه قضاوت نکن شاید اونم دلیل خوشو داشته اصلا به حرفاش گوش دادی

من: نمی خوام در بارش چیزی بشنوم! لطفا ادامه نده

کیمیا: آخرم من نفهمیدم جریان بین آبتینو باران چطوری شروع شد میشه برام تعریف کنین!

مهرناز: داره میگه ادامه نده تو شجره نامه میخوای؟

من: اتفاقا اگه یه بار دیگه مرور کنم شاید دلیل اینکه ولم کرد و رفت رو بفهمم

کیمیا سرا پا گوش شد!

من: آبتین دوست ۶ ساله ی بهرادس از ۶ سال پیش با هم بودن خیلی خونه ی ما رفت و آمد داشت البته ۴ سال از بهراد بزرگتره ولی توی رفت و آمدای کنکور و کلاسا و ... با هم آشنا شدن

به ظاهر پسر خیلی خوبی بود هیچوقت به چشم بدی به منو مهرناز نگاه نمی کرد همیشه میومد و با بهراد درس می خوندن تا اینکه یه مهمونی پیش اومد واسه قبولی من توی دانشگاه ملی تهران و کل فامیل و دعوت کردن و بهرادم آبتینو دعوت کرد توی اون مهمونی من یه لباس سبز کمرنگ پوشیده بودم که یه دامن کلوش داشت و روشم سنگدوزی کار شده بود با اینکه مثل لباس بقیه دختر خاله ها و دختر عمو هام یقش باز نبود ولی واقعا بهم می اومد یه آرایش ملایم کرده بودم و موهامو که تا توی کمرم بود رنگ قهوه ای روشن بود که الانم هست باز گذاشته بودم مهرناز میدونه هیچکس نبود که توی اون لباس منو تحسین نکنه

وقتی وارد سالن پذیرایی شدم همه برگشتن و نگام کردن هرکس یه جور ازم تعریف میکرد حوصله ی این شلوغی رو نداشتم اما باید تحمل می کردم از زیر نگاهاشون فرار کردم یه گوشه نشستم داشتم به آدمایی که وسط میرقصیدن و تو هم می لولیدن نگاه میکردم که متوجه سنگینی نگاه یه نفر روی خودم شدم وقتی چشمام تو چشمای خیرش افتاد سرشو فوری انداخت پایین

بهراد اومد تو و نداشت ادامه حرفمو بزنم!

بهراد: به به میبینم که نرسیده خلوت کردین!

مهرناز: کی بود زنگ زد؟

بهراد: روزین دوست جدیدمه دیشب (دستشو گرفت سمت من) این جنازه شد بردیمش بیمارستان اونجا باهاش آشنا شدم دختر باحالیه پرستاره

من: خفه شی الهی از کی تا حالا دوست دختر باز شدی؟

بهراد: از وقتی جنابعالی جنازه شدی، دارم میرم بیرون یه دوری بزخم شما نمایان؟

کیمیا: نخیر، شما تشریف ببرین

بهراد: کسی با تو نبود جوجه

کیمیا: جوجه خودتی!

بهراد: در حدی نیستی جوابتو بدم، خداحافظ (و رفت)

مهرناز: چه حار شده و بی حیا

کیمیا: ولش کن ادامه حرفتو بزن (البته اینو با حرص گفت)

من: تا کجا گفتم؟

مهرناز: اونجا که

کیمیا: یکی داشت نگات میکرد، آبتین بود؟

من: آره آبتین بود؛ چند باری وقتی داشت نگام می کرد مچشو گرفتم راستش هیچوقت به چشم خریدار نگاه نکرده بودم ولی وقتی بهش دقت کردم دیدم همه چی تمومه یه هیکل مردونه و خوش استیل موهاشو داده بود بالا یه شلوار جین سرمه ای پوشیده بود مدل خاکی یه تیشرت سبز کمرنگ که رنگش شبیه لباس من بود در کل قیافه ی جذابی داشت توی همین افکار غرق بودم که یکی دستشو گذاشت رو شونم برگشتم دیدم شهریار پسر خالمه

شهریار: همیشه افتخار بدی با هم برقصیم؟

من که هنوز گیج بودم، گفتم:ها؟

شهریار: افتخار میدی با من برقصی؟

بی اختیار سرمو چرخوندم سمت آبتین داشت نگام میکرد یه حسی بهم گفت بگم نه

من: نه شهریار حوصله ندارم

شهریار: ناز نکن بیا دیگه

من: گفتم که نه حوصله ندارم!

شهریار یه جواری بود نزدیک تر که شد فهمیدم مشروب خورده دستمو گرفت

شهریار: گفتم بیا بریم

من: تو حالت خوب نیست؟ نمیام دستمو از دستش بیرون کشیدم

اونم رفت یه چند دقیقه نگذشته بود که آبتین اومد سمتم ته دلم یه جواری بود دقیقا امود و

صنلی کنار من نشست

آبتین: سلام، حال شما خوبه؟ تبریک میگم بهتون ایسالله جشن مقاطع بالاتر برگزار کنین

من: سلام؛ ممنونم لطف دارین خوش اومدین

آبتین: میخواستم چند کلمه باهاتون صحبت کنم البته اگه وقتونو نمیگیرم

خدایا این پسر چقد مودبه

من: خواهش میکنم بفرمایین

آبتین یه کمی این پا و اون پا کرد: راستش چطوری بگم من... من... مدتی که به شما علاقه دارم

این یه هوس نیست توی این یکی دو سالی که با شما رفت و آمد داشتم تو همون نگاه اول که

دیدمتون تو دلم جا گرفتم یکی دو بار هم به بهراد گفتم که باهاتون حرف بزنه اگه شما

منوقبول کنین خانوادمو بفرستم خواستگاری البته من از خودم هیچی ندارم هرچی دارم مال

پدرمه ولی یه خونه برام خریده اینومیگم نذارین رو حساب ی خیالیم تنها چیزی که پدرم در

اختیارم گذاشته که یه پشتوانه باشه واسه آیندم خودمم هم درس میخونم هم کار میکنم اما

بهراد همش میگفت اینقدر روش بهتون باز نیست که باهاتون در این موارد حرف بزنه (یه کم سکوت کرد بعد ادامه داد)

باران؟

سرمو که توی این مدت پایین انداخته بودم تا صورتمو که از خجالت سرخ شده بود نبینه بلند کردم تو چشمام زل زد و گفت:

امشب دیگه نتونستم تحمل کنم با اینکه خیلی بهم سخت گذشت ولی تصمیم گرفتم خودم بهت بگم من عاشقتم از صمیم قلبم وقتی از اینجا میرم انگار یه چیزیکه خیلی مهمه برام رو گم کردم واقعا دوست دارم امشب دیگه تحمل نگاهای خریدارانه ی این جمعیت رو ندارم عجله ای برای جواب دادن نکن ولی من نمیخوام از دست بدمت!

یه جورایی میتونم قسم بخورم که تموم زندگیمی

من: راستش.....من.....نمیدونم چی باید بگم؟ تا حالا هیچوقت به هیچکی فکر نکردم فرصت میخوام

آبتین: فقط اینوبدون چشمای من فقط تو رو میبینه نه هیچکس قلب من فقط تو رو میخواد نه هیچکس دیگه یه احساس پاک منتظر جوابت هستم اگه مثبت بود که قول میدم خوشبخت کنم اگرم خدایی نکرده

منو نخواستی دیگه هیچوقت اسمم نمیشنوی اینوقول میدم

و پا شد رفت

احساسمو همون لحظه می دونستم منم ازش بدم نمی اومد!

اما نمیدونستم چرا بهش نگفتم ازم دور شد و رفت سره جاش نشست اونقدر انرژی داشتم که هیچوقت تموم نشه راستش همیشه آرزوم همچین پسری بود

فصل چهارم

یکی دو روز از اون مهمونی گذشت و من با بهراد در میون گذاشتم اونم تاییدش کرد و گفت
جوابت چیه؟

منم جوابمو دادم بهرادم همون لحظه به آبتین زنگ زد و گفت که بیاد خونمون

بهراد عقیده داشت بهتره یه مدت همینطوری با هم حرف بزنییم که تو فامیل نییچه نامزدیم و
بعدشم به هم بخوره همه جوره به آبتین اعتماد داشت از خودشم بیشتر

نیم ساعت نگذشته بود که آبتین اومد بیچاره رنگ به رو نداشت بهرادم یه جوری باهانش
حرف زده که فکر کرد جوابم منفیه اما وقتی فهمید چه جوابی دادم با صدای بلند گفت خدایا
شکرت بهترین هدیه ای که در طول عمرم گرفتم همین بود پرید و بهراد رو بغل کرد

بهراد: فقط یه چیز!

آبتین: چی؟

بهراد: یه مدت با هم حرف بزنین اگه با هم کنار اومدین بعد بحث به خانواده بکشه

آبتین: هر طور که باران خانوم بخواد حرفی ندارم

بهراد: اینو من میخوام بارانم از دهن من شنید

آبتین: هر طور خودت صلاح میدونی

فصل پنجم

آبتین: تنها چیز با ارزشی که توی این دنیا دارم تویی باران نمیدونم اصرار بهراد واسه این شرط چیه من میخوام زودتر مال من بشی

من: منم نمیدونم چرا این تصمیمو گرفته؟

آبتین: عشق زندگیم تویی خیلی دوست دارم

من: منم همینطور

آبتین فردا پیام خونتون؟

من: خوش اومدی

خلاصه همینطوری الکی دو سالی گذشت و ما با هم دوست بودیم زیر نظر بهراد هیچوقت تو این دو سال حس نکردم ذره ای از محبت آبتین بهم کم شده (دیگه اشک بود که از چشمم می اومد هر کلمه که حرف میزدم)

کیمیا: اگه ادامه دادنش ناراحت میکنه نمی خواد بگی!

من بی توجه بحرف کیمیا ادامه دادم

تا اون روز لعنتی قرار شد آبتین به باباش بگه تا با پدرم صحبت کنه پدر آبتین به واسطه ی آشنایی آبتین و بهراد با پدرم آشنا شده بود و با هم تقریبا شریک شدن

اون روز بابام رفت سر به قرار کاری عصر همون روز خبر آوردن بابامو کشتن مامانم در جا دق کرد دیگه مهرنازم باهام گریه میکرد

ضربه ی سختی خوردیم من و مهرناز و بهراد! من دلم به آبتین خوش بود دلداریم میداداما انگار روزگار نخواست برامون عشقی که به آبتین داشتم هیچوقت واسم تموم شدنی نبود امیدم شده بود واسه زندگیم

آبتین اومد خونمون خیلی رک تو چشمم نگاه کرد و گفت یه دختره دیگه تو زندگیشه و دیگه منو نمیخواد اصلا نموند تا باهش حرف بزnm خیلی ساده به خاطر یه دختره دیگه منو

ول کرد و رفت منی که دو سال تمام با خودش با خند هاش با دوست داشتنش زندگی کرده بودم دیگه زجه می زدم

کیمیا تونمی تونی بفهمی که چطوری نابودم کرد چون جای من نبودى شبی نبود که با اس ام اساش قلبمو نلرزونه روزی نبود که با حرفاش عاشقترم کنه دوستش داشتم همه کسم شده بود قلبم بود روحم بود اما ساده پسم زد مثل یه آشغال مثل یه میوه ی گندیده انداختم دور حالا برگشته که چی بگه؟هان چی؟ دوباره اون خاطره هایی رو که با هزار بدبختی از ذهنم پاک کردم بهم برگردونه نمیخوام بعد از چند ماه تصمیم گرفتم خودمو داغون کنم از درون بسوزم ولی نذارم به بهراد و مهرناز سخت بگذره رفتم سراغ کارخونه البته درسمم می خوندم درسم تموم شد و الانم اینی هستم که میبینی

کیمیا: بهش زنگ نزدی؟

من: شمارشو عوض کرده بو خونشونو عوض کرده بود هیچی نداشته بود تا پیداش کنم

مهرناز: دیگه کافیه بحثو عوض کنیم

من: تو بگو چی شد اینجا چیکارا میکنی خواستگار نداری؟

کیمیا: آره راست میگه زود بگو

مهرناز رنگش پرید: نه ندارم کی میاد منو بگیره؟ درس میخونم راستی فردا بیاین باهام دانشگاه از بس تعریفتونو کردم بچه ها مشتاقن ببینتون

کیمیا: آخ جون

بهرادم برگشت دیر وقت بود داغون بود اما به ما هیچی نگفت یه راست رفت و خوابید

فصل ششم

مهرناز:سلام سارا خوبی؟

سارا:سلام،مرسی (داشت منو کیمیا رو نگاه میکرد که باهاش احوالپرسی کردیم)نمی خوای معرفی کنی؟

مهرناز:کیمیا دوستم و باران خواهرم (دوباره باهامون دست داد و رو بوسی کرد)

سارا:خوشحالم از دیدنتون باور کنین مهرناز ذکر زبونش اسم شماس

کیمیا:لطف داره

منم به یه لبخند اکتفا کردم

مهرناز و کیمیا رفتن تا با بقیه بچه ها کیمیا رو آشنا کنه راستش از اولشم کیمیا بیشتر با مهرناز صمیمی بود منم به واسطه ی مهرناز با کیمیا دوست شدم من رفتم و یه گوشه نشستم توی محوطه یه پسری داشت میومد سمتم

پسر:سلام،ببخشید از دانشجوهای این دانشگاهید؟قبلا ندیده بودمتون!

من:نخیر،خواهرم اینجا مشغوله تحصیله!

پسر:قیافتون خیلی برام آشناس،خواهرتون رشته ی میکرو بیولوژی می خونه؟

من:درسته چطور؟

پسر که حال رو ی صندلی کنارم البته با فاصله و گرفتن اجازه نشست گفت:

مهرناز عبدی؟

من:دقیقا؛اذیتتون کرده؟

پسر:من بهداد هستم سعید بهداد راستش رو بخواین من چند باری از خواهرتون خواستم که منوبه خانوادشون معرفی کنه اما هر بارگفتن که مزاحمشون نشمو قصد ازدواج ندارن

من: جدی؟

سعید: یعنی اصلا با شما در میون نداشتن؟

من: نه، چیزی نگفته!

سعید: خب من از شما درخواست میکنم باهاش صحبت کنین شاید رازی بشه من واقعا ایشونو تحسین میکنم و براشون احترام قائلم میخوامم اگه بشه پدرمو مادرمو واسه آشنایی بیشتر بفرستم خدمت پدرتون

من: متاسفانه پدر و مادرم سه سال پیش فوت کردن در اصل خانواده مهرناز من و برادرم کوچیکترم هستیم

سعید: من واقعا متاسفم نمی دونستم

من: خواهش میکنم، من باهاش صحبت میکنم

سعید: واقعا ازتون ممنونم من همیشه روی پای خودم بودم کمکی از هیچکس نگرفتم پدر و مادرم تهران زندگی میکنن من دانشگاه اینجا قبول شدم یه خونه ی نقلی توی تهران دارم که البته خودم خریدم توی یه شرکت کار میکنم حقوقم خوبه ماشینم پدرم یه پراید برام خریده اما من پولشو ماهیانه بهش پس میدم این تمام چیزاییه که توی زندگیم دارم خوشحال میشم قبولم کنین!

من: من صحبت میکنم باهاش حتما دلیل خاصی داره خبرتون میکنم

سعید: می توئم شمارتونو داشته باشم؟

من: شمارمو بهش دادم و ازش خداحافظی کردم واقعا تعجب کردم ای پسره که هم قیافش به قول خودمون دختر کش بود هم همه شرایطش خوب بود چرا مهرناز ردش کرده سوال بود برام !!!!!!!

فصل هفتم

مهرناز: باران؟

من:ها؟

مهرناز:ها یعنی چی؟ معلومه حواست کجاست؟ من و کیمیا یه ربهه داریم صدات میزنیم ولی انگار نه انگار!

من: تو فکر بودم خب حالا چیزی شده؟

کیمیا: راستش من امروز میخوام پیشه مهرناز بمونم میدونم که تو حوصله پیش ما موندن رو نداری اگه میخوای بمونی که هیچ اگه نه به کارت برس

من: باشه من میرم یه دوری میزنم توی شهر و بر میگردم خونه فقط کیمیا یه کاری باهات دارم یه چند دقیقه بیا

مهرناز: من غریبه شدم؟

من: نه، فقط یه چیزیه بین من و کیمیا بعدن خودت می فهمی

کیمیا دنبالم اومد مهرنازم پیش دوستش سارا رفت

کیمیا: خب بگو

من: لطفا به مهرناز چیزی نگو میتونی؟

کیمیا: آره بگو

من: الان یه پسره جلومو گرفت گفت چند وقتیه به مهرناز ابراز علاقه میکنه و ازش خواسته که با خانوادش در میون بذاره ولی مهرناز گفته به هیچ وجه قصد ازدواج نداره

کیمیا: خب من چیکار میتونم بکنم؟

من: باهاش حرف بزن ببین چرا قبول نمیکنه؟ دلیلی داره؟ آخه من هرچی این پسره رو نگاه میکنم هیچی کم نداره

کیمیا: باشه ازش میپرسم نگران نباش

من: مرسی!

کیمیا: خواهش میکنم خب کاری نداری من برم؟

من: نه به سلامت

از کیمیا که جدا شدم به بهراد زنگ زدم ببینم کجاس

بهراد: بله امری داشتین خانم؟

من: مسخره ای جون به جونت کنن

بهراد: چشم می خورم این همه ازم تعریف میکنی

من: از بس تعریفی هستی!

بهراد: کاری داری بگو مهمون دارم

من: پرستاره رو بردی خونه؟

بهراد که غش کرده بود از خنده گفت: آره جون عمم آوردمش شیراز چه حرفای مسخره ای میزنی

من: مهمونت کیه؟

بهراد: زنگ زذب فزولی یا اینکه کاری داشتی؟

من: خواستم ببینم خونه ای پیام خونه یا برم تو خیابونا بچرخم؟

بهراد: اتفاقا الان میخواستم بهت زنگ بزنم بگم بیای خونه کارت دارم!

من: چیزی شده؟

بهراد: حتما باید اتفاقی افتاده باشه؟ فقط می خواستم باهات مشورت کنم!

من: پس خونه میبینمت فعلا بای

گوشی رو قطع کردم و قدم زنون راهی خونه شدم

فصل هشتم

بهراد: کیه؟

من: آشغالی هستم اومدم جمعیت کنم

بهراد: چطوری خودتو جمع نکردن؟ بیا تو

دیدم اگه بخوام وایسم کل کل کنم تا صبح پشت درم پس رفتم تو

من: اهالی خونه کسی نیست؟

بهراد: چه خبرته؟ مهمون دارم آبرومو بردی!

من: مگه مهمونت نرفته؟

بهراد: نه، بیا تو اتاق تا با هم حرف بزنیم!

دستمو گرفت و رفتیم توی اتاق

من:خب بگو

بهراد:آبتین اینجاس!

من:بیخود چطوری راش دادی چطوری یادت رفت که با من چیکار کرد؟

بهراد:اجازه بده حرفمو تا آخر بزنم دلیل داره دلیل محکمی هم داره منم اولش مثل تو فکر میکردم ولی وقتی بهم گفت که.....پدرش مسبب قتل بابا بوده و اونم وقتی فهمیده که پدرش رفته خارج از کشور از تو خجالت میکشیده رفته خودشو گم و گور کرده میگفت نابود شدم این سه ساله به تو گفته با یه دختر دیگه ای رو دوس داره تا راحتتر فراموشش کنی ولی نمی خواست ازش متنفر باشی میخواستته مثلا با این کار غیر منطقیش که خودشم الان ازش پشیمونه یه جوری تو رو از خودش دور کنه که نفهمی باباش تو مردن بابا دست داره!

نمیدونستم چی بگم ازش متنفر باشم یا دوستش داشته باشم سکوت کردم و اشک از چشمام جاری شد این چه امتحانیه خدایا؟

بهراد:الانم اومده تا با خودت حرف بزنه

من:هیچ حرفی ندارم

آبتین:ولی من حرف دارم اندازه این سه سال حرف دارم من.....

من با صدایی بیشتر شبیه فریاد بود:بهراد بهش بگو بره نمیخوام صداشو بشنوم

بهراد:تو نمی تونی یه طرفه قضاوت کنی

من:چیزی عوض نشده ،اگه تا الان فقط به خاطر اینکه تنهام گذاشت نمی خواستم ببینمش الان دیگه دو دلیل دارم که متنفر باشم ازش برو بیرون

بهراد:خفه میشی یا خودم خفت کنم؟میخواستم مثل آدم باهات حرف بزنم ولی انگار تو لیاقت نداری میدونی بابا چیکاره بوده سر چی باید آبتین درگیر بوده؟

بابا قاچاقچی مواد مخدر بوده اگرم باور نمیکنی مدارکش هست که با بزرگواری آبتین دست پلیس نیفتاده وگرنه الان هیچی نداشتیم میدونی؟ آبتین یه چیزی بگو چرا نمیگی

آبتین: بهراد میشه ما رو چند دقیقه تنها بذاری؟

بهراد بی هیچ حرفی از اتاق رفت بیرون هنوز توی بهت و گیجی بودم و گریه میکردم با کدومش کنار می اومدم

آبتین: باران این کارو با من نکن سه ساله زجر کشیدم بدون تو نمیتونم بیا کنار هم بمونیم این مشکلات حل میشه همه چی درست میشه من اشتباه کردم باید همون موقع بهت میگفتم ولی ترسیدم نمی دونم چرا! منوببخش میتونی؟

بی هیچ حرفی بلند شدمو از خونه زدم بیرون نمی دونستم کجا ولی نمی تونستم هضمش کنم چطوری آبتین و ببخشم سخت بود ولی من دوش داشتم گریه میکردم زار میزدم .

فصل نهم

از زبان بهراد

بهراد: مهرناز کجای؟

مهرناز: نزدیک خونه اییم کاری داری؟

بهراد: از باران خبر نداری؟

مهرناز: نه واسه چی؟

بهراد: ظهری رفت بیرون زنگم میزنم ج نمیده!

مهرناز: نمیدونم شاید رفته پارکی جایی خلوت کرده

بهراد: باشه، زود برگرد

مهرناز: چشم، فعلا خدافظ

آبتین: چی شد؟

بهراد: ازش بی خبرن!

آبتین: کاش بهش نمیگفتی میذاشتی خودم بگم دلم شور میزنه!

بهراد: ادامه نده لطفا!

مهرناز و کیمیا برگشتن خونه خبری از باران نبود آبتین هم اونجا بود مهرناز و کیمیا از دیدن آبتین تعجب کردن ولی مهرناز با آبتین احوالپرسی کرد همیشه عقیده داشت که آبتین بی دلیل نداشته بره الانم حتما دلیل می خواست

مهرناز: چیزی شده بهراد؟

بهراد: آبتین حرفایی داشت که باید با باران میزد واقعیتهایی که ما هیچکدوم نمی دونستیم اما باران بعد از شنیدن حرفا حالش قاطی شد و یه دفه زد بیرون از ساعت ۲ تا الان نیستش جوابم نمیده!

کیمیا: خب چه واقعیتی آقا آبتین چرا بعد از سه سال که تازه باران به حال خودش برگشته اومده تا توضیح بده؟

بهراد: می تونم بپرسم شما چیکاره ای؟

کیمیا از حرفم جا خورد ولی می خواست نشون بده که براش مهم نیست چون فوری خودشو جمع و جور کرد و گفت: من کی هستم؟ من چیکارشم؟ اگه بیشتر از شما دوستش نداشته باشم کمترم دوسش ندارم باران همیشه خواهر بزرگترم بوده فک میکنم همین بهم اجازه میده که منم بخوام بدونم چرا این آقا الان اومده نه؟

مهرناز و آبتین هم مثل من از جواب صریحی که کیمیا داد متعجب شدن همیشه از بلبل زبونی و رک بودن این دختر خوشم می اومد مخصوصا وقتی حرص میخورد قیافش دیدنی بود و از حق نگذریم در کل دختر دل نشینی بود

مهرناز: بسه دیگه الان وقت تعیین نسبت نیست خب واقعیتا رو بگیر مام میخوایم بدونیم

من میخواستم حرف بزنم که آبتین خودش شروع کرد و تمام ماجرا رو گفت

مهرناز بغض داشت ولی نمی خواست گریه کنه رو به

آبتین گفت: میدونستم بی دلیل باران رو تنها نداشتی همیشه بهش میگفتم ولی.....(و زد زیر گریه) کیمیا سعی کرد آرومش کنه

کیمیا: چرا اینقد دیر اومدی؟

آبتین: خیلی سخت بود تا با خودم کنار بیام من واقعا بارانو دوس داشتم و دارم هنوزم بدون اون قلبم درد میگیره! هیچکس نمیتونه منو درک کنه!

آبتین همیشه خوددار بود ولی توی این مدت خیلی داغون شده بود همیشه غصه هاشو میریخت تو خودش منم همیشه سعی داشتم از آبتین یاد بگیرم

من: اگه باز جویبتون تموم شد یه خبری از باران بگیرین

میدونی چند ساعته نیستش؟ الان ساعت ۱۰ شده!

آبتین رنگ به رو نداشت ولی سعی میکرد جلوی ما چیزی بروز نده!

مهرناز و کیمیا چند بار زنگ زدن ولی جواب نداد من و آبتین از خونه زدیم بیرون کلانتری هارو سر زدیم بیمارستانا رو هم سر زدیم ولی هیچ خبری نبود آبتین به گوشی باران زنگ میزد یه دفه ارتباط برقرار شد

آبتین: سلام باران اونجاس؟

ناشناس: من این گوشی رو توی پارک انتظار پیدا کردم ولی کسی اونجا نبود همین الان دیدمش روی چمن افتاده بود والبته روی سکوت بود چندین تماس بی پاسخ داشت

آبتین: الان همون پارکین آقا؟

ناشناس: بلم اینجام

آبتین: من الان خودمو میرسونم اونجا سر پارک وایسین مژدگونی خوبی بهتون میدم من بایه ماشین سیتروئن سفید میام

ناشناس: باشه آقا من منتظرم

آبتین: راستی اسمتون چی بود؟

ناشناس: رهاور هستم

آبتین: ممنونم آقای رهاور فعلا خداحافظ!

گوشی روی پخش بود و من تمام حرفاشو شنیدم دیگه حالم دست خودم نبود تنها راه خبر گرفتنمون هم از دست دادیم

آبتین از من بدتر بود خودشو مقصر این مشکلات میدونست

آبتین: همینجا نگهدار فک کنم اونه

رفتم کنارش و بوق زدم آبتین پیاده شد منم پیاده شدم

من: سلام آقای رهاور ما برای گوشی اومدیم

رهاور: سلام حال شما؟ بفرمایین اینم گوشیتون فقط من از کجا مطمئن باشم این گوشی مال شماست؟

آبتین: کارت شناسایی همراست هست بهراد؟

من: آره، فک کنم گواهینامه باران هم تو ماشینه

کارت شناسایی ها رو نشون دادیم آبتین میخواست به یارو پول بده ولی قبول نکرد گفت واسه پول این کارو نکرده ازش تشکر کردیم و خداحافظی کردیم ساعت نزدیکای ۶صبح بود و خبری از باران نبودمهرناز و کیمیا هم هی زنگ میزدن دیگه کلافه تر شده بودیم

گوشی دسته آبتین بود داشت زیر و روش میکرد که یه دفعه بغض کرد و اشک از چشمش جاری شد

من: چی شده آبتین چی دیدی؟

آبتین بی هیچ حرفی گوشی رو گرفت سمت من

گوشی رو گرفتم وقتی شماره ی آبتین و دیدم که با اسم دوسش دارم ذخیره شده منم اشک از چشمم جاری شد ولی فوری پاکش کردم آبتینم اشکشو پاک کرد هیچوقت گریه اشو ندیده بودم!

ماشین و روشن کردم و راه افتادم

گوشیم زنگ خورد به هوای اینکه مهرنازه یا کیمیا دیگه به شماره نگاه نکردم

من:ها؟ هنوز خبری نیست مثل اینکه شماها نفهمین خبری بشه بهتون زنگ میزنم!

.....سلام آقا ازاداره پلیس مزاحم میشم شما با خانم باران عبدی چه نسبتی دارین؟

اینقد حول شدم که اصلا سلام و احوالپرسی نکردم

من:برادرشم اتفاقی افتاده؟

.....:تشریف بیارین کلانتری بخش ۵

من:چرا بهم نمیگین چی شده؟ آقا به خدا ما از ساعت ۲ دیروز دربه دریم دنبال خواهرم

.....:لطفا خونسردی خودتون رو حفظ کنین فقط زودتر تشریف بیارین!

من: باشه

بی خداحافظی قطع کردم جریانو به آبتین گفتم

فصل دهم

من: آخه چطوری؟ مگه میشه؟

آبتین فقط گریه میکرد گریه که نه زار میزد

.....: واقعا متاسفم آقای عبدی تسلیت میگم ایشون در اثر خوردن ۷ ضربه چاقو و خون ریزی شدید فوت کردن هنوز دلیلش مشخص نیست فقط همینو میدونیم شماره شما رو از دفتری که داخل جیبشون بود برداشتیم!

من: آخه یکی درست جواب منوبده کی کدوم کثافتی این کارو کرده کی گلم و پر پر کرده؟ زانو هام قدرت نگه داشتن وزنمو نداشتن دو به دیوار تکیه دادمو سر خوردم رو زمین

مرد سعی داشت آرومم کنه: آقای عبدی واقعا منم ناراحتم شما الان باید قوت قلب خانواده باشین

زار میزدم آبتین هم از من بدتر هق هقش بند نمی اومد

من: خانواده؟ قوت قلب؟ کدوم خانواده پدری که سه سال پیش کشته شد؟ مادری که ۲ ماه بعدش دق کرد؟ یا خواهر کوچیکترم رو میگی باران قوت قلب ما بود همه ی زندگی ما باران بود اگه اون نبود طلبکارا کارخونه ی بابامو ازمون میگرفتن اگه اون نبود من و مهرناز کجا از کدوم چهار راهی سر در میاوردیم خدا میدونست ما رو به جایی رسوند که از آب و گل درآورد همه چی برامون فراهم کرد بعد خودش رفت تو چه میدونی ها؟ چی میدونی اشکی که از چشمای من میومد حرفایی که تقریبا با فریاد میزدم زجه هایی که میزدمو بارانو صدا میکردم

دل همه رو آب می کرد آبتین گریه میکرد حال خودم رو نادیده گرفته بودم دلم برای آبتین کباب بود

من:چی میدونی؟اونی که اونجا میبینی نابود شده عاشق باران بود بعد از سه سال برگشته بود تا همه چیزو به باران بگه هر دو تا شون سه سال خودشونو از هم محروم کردن امروز اومد تا بگه بهش و گفت ولی میدونی کی فهمید بارانم اونو دوس داره؟(به زور حرف میزدم بغض لعنتی راه نفسمو بسته بود)۵ دقیقه قبل از اینکه بفهمیم پرپر شده.....

آبتین حرفمو برید صداش خیلی شکسته بود:آره همه چیزو بگوبگو.....باران زندگیم بود قلبم بود نفسم بود تنها کسم بود که من الان از تو گوشیش فهمیدم دوسم داره میدونی اسممو چی زده بود؟.....دوسش دارم دوسم داشت میفهمی باران منو دوس داشت بهراد چطوری این داغو تحمل کنم باران داری منو تنبیه میکنی؟ به خدا غلط کردم برگرد پیشمون من نمیتونم بی تو بمونم اگه تا الان زنده بودم فقط به عشقه نفس کشیدن تو بود حالا چی؟ بهونم چی باشه؟ نفسمو نمیخوام بی تو باران

از اونجا اومدیم بیرون هر دو تامون با حال خراب چطوری به مهرناز و کیمیا میگفتم بارانشون دیگه نیست

راه افتادیم سمت خونه

((تو این لحظه های پر از واهمه

چجوری تو دنبال آرامشی

چجوری میخوای پیشه اون سر کنی

اگه فرصتی شد که تنها بشی

تو آغوش اون فرصتی نیست برات

نسوزون خودت رو با اشک چشات

تا مهلت داری راتو کج کن ازش

نذار غصه هات هی بیفتن به پات

برگرد از راهی که رفتی

شاید بگذره به سختی

داره غرورت زیرپاهاش له میشه برگرد

تا که هنوز فرصتو از دست ندادی برگرد

چشات دنبال اونه حرفات میده نشونه

عاشقشی اما میدونم نمی مونه

می ذاره تو رو می گذره ازت اون با یه بهونه))

علی رضا روزگار

فصل یازدهم

مهرناز به حد مرگ خودشو زد کیمیام دسته کمی از مهرناز نداشت

مهرناز تا شنید به سمت من حمله کرد و با مشت به سینم ضربه میزد میگفت مگه شما

نرفتن بارانو بیارین ها چرا دست خالی برگشتین

این اصلا انصاف نیست داد میزد:خدایا باران و چرا بردی مگه ما چه گناهی به درگاهت

کردیم که این مجازات و برامون در نظر گرفتی؟

هممون گریه میکردیم آبتین اینقد داغون شده بود تو این دو ساعت که حتی کیمیا با دیدن حال زارش هیچی بهش نگفت مراسم تشییع جنازه ی باران برگزار شد البته بردیم تهران خاکش کردیم آبتین چند تا از موهای سفید شده بود کیمیا هم هیچی نمیگفت فقط گریه میکرد مهرناز خودشو تو اتاق باران حبس کرده بود و گریه میکرد منم که حالم از همه خرابتر بود!!!!یک سال طول کشید تا همه کمی به حال خودشون برگردن اما آبتین افسرده تر از قبل شده بود تو این مدت کیمیا همیشه هواشو داشت حتی وقتی که با داد و بیداد اونو از خونش بیرون میکرد

فصل دوازدهم

مهرناز: بهراد من میرم پیشه کیمیا دلم براش تنگ شده!

من: منم کارای کارخونه تموم شه میرم سری به آبتین بزنم دکترش میگفت خیلی وضعیتش خرابه اینطوری پیش بره بیمارستان بستریش میکنن

مهرناز: داغون شده.....کاش نمیفهمید اینطوری راحتتر بود براش

مهرناز توی این مدت حتی یه بارم به آبتین سر نزده بود

میگفت نمیخوام نابودیشو ببینم

من: پس خدانگهدار آها راستی میتونم یه خواهشی ازت بکنم؟

مهرناز: آره بگو

من: امروز با کیمیا بیاین پیشه آبتین!

مهرناز: من نمیتونم ببینمش

من: ولی این که همیشه کیمیا همش بهش رسیدگی میکنه ولی تو یه بارم بهش سر نزدی
حداقل به حرمت اینکه باران دوشش داشت اینکه عشق خواهرت بود یه سر بهش بزن

مهرناز:آخه.....باشه سعی میکنم

من: آجی خودمی دیگه دلسوز و دلرحم پس خونه کیمیا اینا باش خودم میام دنبالتون

مهرناز: باشه، فعلا خداافظ

من: خدا نگهدارت باشه

مهرناز رفت پیشه کیمیا از حق نگذریم کیمیا ما داغدار بود ناراحت بود پا به پای
مهرناز گریه کرد یه جورایی هممون بهش انس گرفته بودیم البته من که از همون دوسال پیش
دوشش داشتم یعنی عاشقش بودم ولی نشد که بگم الانم که حس میکنم به آبتین علاقه داره
با اینکه فکر میکنم اگه بهش نرسم دیگه هیچکس رو واسه ازدواج انتخاب نمیکنم ولی باز
چون آبتین رو دوس داره هیچی نمیگم

فصل سیزدهم

من: بفرما بین خانوما رسیدیم

کیمیا: بهراد چطوری تونستی مهرناز و راضی کنی بیاد؟

من: ما اینیم دیگه؟ کلی التماسش کردم گریه کردم تا راضی شد!

مهرناز: حرف مفت نزن، خودمم تصمیم داشتم قبل از اینکه تو بگی به کیمیا بگم باهم بریم

کیمیا: بیاده نمیشین؟

رفتیم تو خونه آبتین نشسته بود روی مبلی که روبه حیاط بود یه سیگار دستش بود من و
کیمیا دورتر وایسادیم و مهرنازو جلوتر فرستادیم

مهرناز:سلام!

آبتین به سرعت برگشت عقب و مات به مهرناز نگاه میکرد

من و کیمیا خوشحال شدیم چون آبتین به هیچ کدوم از ما عکس العمل نشون نمیداد اما.....

آبتین:بالاخره اومدی؟ میدونستم میای

مهرناز:یعنی اینقدر منتظر من بودی؟

آبتین:پس چی؟ فکر کردی بی خیالت شدم میدونستم اونا همش یه شوخی مسخره اس که
منو تنبیه کنی باران ولی چطوری دلت اومد منو تا مرز نابودی بکشونی ها بگو چرا ساکتی؟

مهرناز زد زیر گریه کیمیام همینطور منم بهت زده بودم همه میگفتن مهرناز شبیه بارانه ولی
هیچوقت بهش دقت نکرده بودم اما حالا که دقیق شدم متوجه شباهتشون شدم

آبتین:چیه چرا گریه میکنی؟ ناراحتی که باران من برگشته!

مهرناز با هق هق گفت:آبتین چقدر عوض شدی چرا اینطوری کردی با خودت خودتو تو آینه
دیدی؟

آبتین:مگه تو همینو نمی خواستی باران؟ مگه نمیخواستی که تاوان دروغمو پس بدم؟

مهرناز:من.....من...

آبتین:تو چی؟ اومدی ببینی چقد دوست داشتم؟ باران من تو رو خیلی بیشتر از اونی که
فکرشو بکنی دوس دارم عاشقتم عاشق اون چشمام که وقتی اشک توشه آدمو تا مرز
دیونگی میرسونه

باران دیگه هیچوقت تنهام نذار دیگه بهت دروغ نمیگم قول میدم

کیمیا فقط گریه میکرد آروم یه گوشه نشسته بود و گریه میکرد مهرناز داشت با حرفاش
منو گیج میکرد نمیتونستم معنی کاراشو بفهمم

من: آبتین این باران....

مهرناز حرفمو برید.....من چی بهرادم؟ میخوای بگی برگشتم اینو که آبتین داره خودش میبینه

کیمیا سرشو از زانوهایش برداشت و به چشمای اشکی مهرناز خیره شد!

آبتین: بگو که تنهام نمیذاری بگو باران قول بده؛ میخوام دوباره ببینم که اسممو تو
گوشیت (دوسش دارم) ذخیره کردی

مهرناز: قول میدم آبتین قول میدم تنهات ندارم

آبتین: میشنوی بهرادم؟ میگه اومده بمونه یعنی خواب میبینم؟

گیج بودم سکوت کرده بودم

فصل چهاردهم

من: میشه دلیل این کاراتو بدونم مهرناز؟

مهرناز: دلیلی ندارم فقط دلم به حالش سوخت نخواستم نا امید بشه مگه ندیدی چی میگفت
ها؟ کیمیا تو بودی چیکار میکردی؟ بد کردم؟ آبتین نابود شده فکر نمیکردم تا این حد از نبود
باران داغون بشه! تو بگو بد کردم؟

کیمیا: منم جای تو بودم همین کارو میکردم!

من: توام فقط ازش طرفداری کن آخه مهرناز میخوای تا عمر داری نقش بارانو بازی کنی؟ تو مگه آینده نداری؟ نمیخوای ازدواج کنی؟

مهرناز: من که فعلا قصد ازدواج ندارم بعدشم وقتی من اینقد واسه آبتین یاد آور بارانم چرا براش خوده باران نباشم چرا جای خواهرم نباشم چرا عشق خواهرمو بدم دست غریبه در صورتی که می تونم خودم نگهش دارم طوری که همیشه هم به یاد باران باشه

کیمیا: راست میگه.....(بعد از مکث کوتاهی) چی میگی؟ مهرناز حالت خوبه؟ خودتو نابود کنی که آبتین خوب بشه؟ بهراد دیدی چی میگه؟

منم از حرف مهرناز تعجب کردم ولی چون فکر کردم کیمیا خودش عاشق آبتینه گفتم: مهرناز شاید کسی باشه که آبتینو دوس داشته باشه

مهرناز و کیمیا باهم گفتن: کی؟

من توی آینه یه نگاه به کیمیا کردم و گفتم:..خب...شاید...تو...کیمیا!

کیمیا: من؟

مهرناز: راست میگه کیمیا؟

کیمیا: چی باعث شد همچین فکری بکنی بهراد؟

من: یعنی میخوای بگی نیستی؟

کیمیا: خودتم نمیفهمی چی میگی، من یکی دیگه رو دوس دارم اگه به آبتین هم کمکی کردم فقط به خاطر خدا بود و اینکه یه روزی عشقه باران بود همین!

من: اون آدم خوشبخت کیه؟

کیمیا: بعدن میشناسیش

ته دلم ریخت کاش اینو نمیگفت

مهرناز: من تصمیممو گرفتم اگه بشه با آبتین ازدواج میکنم

من: دیگه داری زیادی سرخود میشی!

مهرناز: همین که گفتم یا با آبتین ازدواج میکنم یا هیچکس

کیمیا: آیندتو خراب نکن یه کم روش فکر کن

مهرناز: ادامه دادن این بحث ما رو به هیچ جا نمیرسونه من حرفمو زدم!

در مقابل تصمیم مهرناز شوکه شدیم! چی باید میگفتیم؟ تصمیمشو گرفته بود!

خونه که رسیدیم، مهرناز رفت خونه منم رفتم تا کیمیا رو برسونم

من: کیمیا؟

کیمیا: بله!

من: به نظرت چی میشه؟

کیمیا: نمیدونم!

من: ناراحتی؟

کیمیا: نه!

من: پس چرا اینطوری حرف میزنی؟

کیمیا: تو فکر مهرنازم چرا میخواد آیندشو تباه کنه

من: شاید حکمتی توشه که مهرناز این تصمیمو گرفته

کیمیا: پس سعید چی میشه؟

من: سعید کیه؟

کیمیا ماجرای سعید رو برام تعریف کرد و اینکه توی این دو سال همیشه منتظر جواب مهرناز بوده اما مهرناز میگه اصلا دوشش نداره

من: جالبه نمی دونستم، خب وقتی دوشش نداره زوری که همیشه بدیمش بهش اونم اشتباه کرده وقتی به این صراحت مهرناز گفته نمیخواد به پاش وایساده

کیمیا: درسته ممنون منو رسوندی کاری نداری؟

من: نه، خدانگهدارت!

هر کاری میکنم نمیتونم به خودم بقبولونم که مهرناز با آبتین ازدواج کنه واقعا سخته که می دونم با این کارش امکان داره آینده اش رو نابود کنه ولی تصمیمیه که گرفته و منم هیچ کاری نمیتونم بکنم

فصل پانزدهم

آبتین به مهرناز اس داد که: میخوام اگه قبول کنی زودتر با هم ازدواج کنیم من دیگه نمیخوام از دستت بدم باران!

مهرنازم باهش موافقت کرد همش نگرانم که چی میشه

توی اتاقم بودم و مهرناز رفته بود تا حاضر بشه بریم خونه آبتین که گوشیم زنگ خورد

من: بله بفرمایید

پسر: سلام، همراه آقای عبدی؟

من: درست گرفتین، شما؟

پسر: من سعید بهداد هستم

من: سعید بهداد؟..... به جا نیاوردم متاسفانه!

سعید: هم دانشگاهی خواهرتون

من: بله شناختم، خوبین شما؟ مشکلی پیش اومده؟

سعید: راستش کیمیا خانم گفتن شما در جریان هستین راجع به قضیه خواستگاری الان که باهاشون تماس گرفتم گفتن که خواهرتون داره ازدواج میکنه به خدا باور نکردم خواستم از خودتون بشنوم!

من: درسته، داره با دوست خودم ازدواج میکنه، منم راجع به شما صحبت کردم ولی گفت که به شما علاقه ای نداره و دوست منو دوست داره

سعید: یعنی هیچ راهی نداره؟

من: نه متاسفانه از خدا میخوام شمام یه دختر خوب پیدا کنی

سعید: با اینکه برام سخته، ولی ممنونم ایشالله خوشبخت بشن از طرف منم تبریک بگین بهشون

من: مرسی، خدا نگهدار!

سعید: خدا حفظ!

خواستم از جام پاشم که مهرناز صدام زد!

مهرناز: بهراد؟..... بهراد؟..... من حاضرم

من: باشه اومدم

از خونه را افتادیم رفتیم دنبال کیمیا و بعدشم خونه ی آبتین

از در که رفتیم تو از دیدن آبتین کپ کردم یه تی شرت سرمه ای با یه شلوار کتون سفید پوشیده بود موهاشو مثل قدیما زده بود بالا که همیشه بهش می اومد! بیشتر از این تعجب

کردم که مهرنازم یه مانتو سرمه ای پوشیده بود با شلوار و روسری سفید وبه گفته خودشون که صد درصد مشخص بود که جدی می‌گن به طور اتفاقی اینطوری شده بود

آبتین:سلام،خوش اومدین چشم ما رو روشن کردین و با دیدن مهرناز مات موند

من:چیه؟ خجالت نکشی ها جلو چشم من خواهرمو با چشمت خوردی

آبتین:چطوری این لباس پوشیدی؟

مهرناز:همینطوری!

کیمیا:یعنی شما دوتا از قبل بل هم هماهنگ نکردین؟

مهرناز:نه به خدا!

من:به جای این حرفا برین سر اصل مطلب

آبتین:چیه؟ تو چرا حول شدی؟ میخوای زودتر از شر باران راحت بشی؟

کیمیا:نخیر،آبتین خان شما عجله داری بهراد به همون خاطر می‌گه

مهرناز:تو چرا جوش میاری کیمیا؟ داداش منه ها!

کیمیا کمی دست پاچه شد که من به داداش رسیدم

من:به جای این حرفا زودتر بحث اصلی رو تموم کنین

آبتین:من که می‌گم باران رو بذارین و برین

من:رو دل نکنی یه وقت؟ شوخی رو کنار بذاریم

من خودمو مقصر میدونم که چند سال پیش شما ازدواج نکردین الان دیگه نمی‌خوام دخالتی بکنم فقط می‌گم خوشبخت بشین

مهرناز: ممنون ،همین فردا بریم واسه آزمایش و بقیه کارا!

کیمیا: به نظر منم عقب نندازین بهتره!

آبتین: منم همینو میخوام دیگه دوری بسه!

نوبت محضر رو گرفتن و آزمایش و خرید همه چیز خیلی زود انجام شد شاید ۵ روز طول کشید تا عقد کردن امشب جشن عروسیه صبح که داشتم میرفتم بیرون صدای گریه ی مهرناز و شنیدم

فکر کردم با آبتین دعواش شده اما وقتی رفتم پشت در اتاقش که ای کاش نمیرفتم داغون شدم

مهرناز: باران باران..... باران... آخه چرا؟ چرا نباید منو با اسم خودم دوس داشته باشه؟ چرا باید منو به جای تو دوس داشته باشه باران؟ ها؟ چرا فقط نگام میکنی؟ یه حرفی بزن آخه! دیگه خسته شدم مگه تو نمیگفتی اگه یه روز من نبودم تو باید آبتینو برام نگه داری؟ همیشه عصبانی میشدم و می زدمت ولی انگار تو یه چیزی میدونستی منم دارم خوشحالت میکنم ولی باران من عاشقشم و اون عاشق توئه! شب روز دارم نقش تو رو براش بازی میکنم چیکار کنم

دیگه تحمل بیشتر شنیدن رو نداشتم از خونه زدم بیرون

حداقلش اینه که مهرناز با عشق ازدواج میکنه پس آبتین رو دوس داره!

فصل شانزدهم

کیمیا واقعا خیره کننده شده دلم نمیخواد چشم ازش بردارم تصمیم گرفتم دلمو به دریا بزنمو بهش بگم بالاخره یه چیزی میشه یا میگه نه.....یا آره!

من: آبتین خوب این خواهر خوشگل منو صاحب شدی مواظبش باش وگرنه بد میبینی

آبتین: مطمئن باش از چشمام بیشتر دوشش دارم!

من: خوشبخت بشین!

مهرناز رو بغل کردم و بوسیدمش

من: امیدوارم خوشبختیتو ببینم میدونی که جز تو هیچکسی رو توی این دنیا ندارم!

مهرناز: ممنون بهراد، برام دعا کن

آبتین: بسه دیگه بهراد جان داری زنمو خسته میکنی!

و دستشو کشیدو بردش! عجب خریه ها داشتتم با خواهرم دو کلام حرف میزنم!

رفتم سمت کیمیا که داشت با یه لبخند زیبایی به مهرناز و آبتین نگاه میکرد

من: هی خانوم حواست کجاست؟

کیمیا: همینجا!

من: نه جون من بگو چرا داری میخندی؟

کیمیا: فضولی؟

من: لوس نشو بگو دیگه!

کیمیا: قول میدی سوتی ندی؟

من: قول میدم! حالا میگی؟

کیمیا: روی قولت حساب میکنم، هر چند تا چند دقیقه دیگه همه میفهمن!

من: از فضولی مردم بگو دیگه تو رو خدا

کیمیا: آبتین میدونه که مهرناز باران نیست!

من: خب بدونه که چی.....؟ چی گفتی؟ میدونه؟

کیمیا: از همون اول میدونسته ،متوجه نشدی هیچوقت احوال مهرناز رو نپرسیدی؟

من: باورم نمیشه تو از کجا فهمیدی؟

کیمیا: آبتین بهم گفت، دیروز گفت ولی قسمم داد چیزی نگم تا خودش به مهرناز بگه. میگفت دیگه داشتیم با نبودن باران کنار می اومدم که مهرناز اومد دیدنم وقتی دیدمش نتونستم باور کنم انگار توی این چند سال اصلا شباهت باران و مهرناز رو ندیده بودم همون لحظه با خودم این نقشه رو کشیدم که وانمود کنم با ،باران اشتباه گرفتمش چون نمیخواستم کسی که همشکل و همخون بارانه رو از دست بدم اما وقتی از خود گذشتگی مهرناز رو دیدم دیگه نتونستم عاشقش نشم من واقعا عاشقش شدم اون واسه من از اولشم مهرناز بود نه باران! باران یه عشقی بود که به خاطر بی فکری خودم از دست دادمش ولی مهرناز یه عشقیه که به خاطر از دست دادن عشق باران به دست آوردم پس برام با ارزشتره !

دست خودم نبود کیمیا رو بغل کردم اشک تو چشمای هر دو تامون بود همونطوری توی همون حالت تو گوشش گفتم:

کیمیا دوست دارم با من ازدواج میکنی؟

کیمیا جا خورد خودشو از تو بغلم بیرون کشید و تو چشمام زل زدا

کیمیا: پس اون پرستاره چی؟

من در حالی که می خندیدم :اون ماجرا رو باور کردی؟ آبتین بود که بهم زنگ میزد من دوستت داشتیم و با این کارام می خواستم عکس العمل تو رو ببینم! وگرنه هیچکس جز تو زندگی من نیست با من ازدواج میکنی؟

کیمیا: میدونی چند وقته منتظرم بهم بگی؟

من:یعنی توام منو دوس داشتی!

کیمیا:دارم!

دوباره بغلش کردم سرشو گذاشت روی سینم و دوس نداشتم از بغلم بیرون بیاد که صدای آبتین که از پشت میکروفون از مهمونا میخواست تا چند دقیقه به حرفاش گوش کنن ما رو از هم جدا کرد

آبتین:من امشب میخوام یه کادو به زنم بدم در حضور همه!

و همه منتظر بودن تا کادوی آبتینو ببینن آبتین دستای مهرنازو گرفت تو دستش و بوسید و ادامه داد :

از همون روزی که دیدم به خاطر من از خو گذشتگی کردی عاشقت شدم هیچوقت تو رو جای باران ندیدم ،دوستت دارم مهرناز تو فقط واسه من مهرناز بودی نه باران!

مهرناز که واقعا باورش نمی شد ساکت وایساده بود واشکی از گوشه ی چشمش اومد پایین آبتین مهرنازو در آغوش کشیدو مهرناز خودشو به آغوش تقدیر سپرد!

پایان ۱۳۹۲/۰۳/۲۹

نویسنده :مهرنوش